

## تاریخ فلسفه

### مقدمه‌ای بر اگزیستانسیالیسم ۶۷

### نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

و سپس در مورد برخی از مشکلات پراگماتیسم. ریچارد برنشتاین، که در کالج هاورفورد است، قبلاً در ییل تدریس می‌کرد. ریچارد برنشتاین مطالب زیادی در مورد پراگماتیسم نوشته است و سعی کرده است تأکیدات پراگماتیستی را در تفکر خود اتخاذ کند و در این راستا پنج مورد از دستاوردهای پراگماتیسم را فهرست کرده است.

حالا، من اینطور برداشت می‌کنم که اینها سهمی در تفکر خودش دارند. شما ممکن است همه آنها را سهمی در تفکر او ندانید، اما حداقل برخی از آنها را. مورد اول رد بنیادگرایی است، و شما متوجه می‌شوید که چگونه این مضمون مدام تکرار می‌شود.

وجودی نیز وجود خواهد داشت. رد مبنایگرایی، سنتی که از دکارت به ما رسیده است، رد تلاش برای استنتاج منطقی هر چیز دیگری از مبانی قطعی و غیرقابل انکار. دومین دستاورد، خطاپذیری است.

خطاپذیری دیدگاهی است که می‌گوید همه قضاوت‌های انسانی خطاپذیر هستند، به طوری که هیچ قطعیت منطقی غیرقابل انکاری وجود ندارد. و البته، این بخشی از رد مبنایگرایی است. اما، البته، پراگماتیست، با پذیرش خطاپذیری، فکر می‌کند که رویکرد عملگرایانه یک فرآیند خود-اصلاحی است، زیرا پیاده‌سازی و آزمایش فعال با یک ایده، مانند یک فرضیه، بدیهی است که اصلاحیه‌ای بر اطمینان بیش از حد زود هنگام جزم‌اندیشی و غیره خواهد بود.

سومین سهمی که او فهرست می‌کند، ویژگی اجتماعی «خود» است. به عبارت دیگر، گسست از دیدگاه اتمیستی منزوی از یک فرد. نظریه رابینسون کروزوئه.

و دیدن «خود» به عنوان جایگاهی در درون کل مجموعه روابط اجتماعی. این امر به ویژه در دیوبی مشهود است. و من فکر می‌کنم قابل درک است که در هر جنبشی که تحت تأثیر هگل است، این نوع تلاش مجدد برای توضیح این مفهوم را خواهید یافت که ما موجودات اجتماعی هستیم نه افراد منزوی.

اتمیسم قرن هجدهم به دلیل نوع هگلی ظهور یک فرد در جریان تاریخ رد می‌شود. اگر مایل باشید، با بازگشت به مفهوم هگل از امر کلی ملموس، فرد تحقق تاریخی امکانات کلی از گذشته است. به طوری که کلیت و جزئیت در فرد ترکیب می‌شوند.

تذ، آنتی‌تذ و سنتز هگل از کلی، جزئی و فردی را به یاد بیاورید. و از آنجایی که این امکانات کلی، روابطی با دیگر انسان‌ها در جامعه هستند، فرد نیز به همین شکل است. همانطور که یک موقعیت مشکل‌ساز چیزی مجزا نیست، بلکه توسط کل شبکه روابطی که در آن وجود داریم، ایجاد می‌شود.

روابط زیستی، روان‌شناختی، جامعه‌شناختی، محیطی و غیره. بنابراین این مفهوم مهم است. و در پیوند با آن، مورد چهارم، احتمال در زندگی انسان و طبیعت انسان قرار دارد.

نه تنها خود زندگی به انواع چیزها وابسته است، بلکه آنچه من به عنوان یک فرد هستم نیز به انواع چیزها چه ژنتیکی و چه محیطی، وابسته است. و همین امر در مورد طبیعت انسان به طور کلی به موجب

طبیعت‌گرایی تکاملی دیویی نیز صادق است، که به آن گذشته تکاملی وابسته است. و سپس پنجمین سهم برنشتاین در پراگماتیسم، پذیرش کثرت‌گرایی است.

کثرت‌گرایی فلسفی، کثرت‌گرایی اخلاقی و کثرت‌گرایی دینی، عبارتی است که بسیاری از شما پس از کنفرانس هفته گذشته با آن کاملاً آشنا هستید. به عبارت دیگر، پذیرش این واقعیت که طیف وسیعی از دیدگاه‌های مختلف در کنار هم وجود دارند، که انتخاب از میان آنها با هیچ نوع قطعیت منطقی غیرممکن است. و بنابراین نوعی نسبی‌گرایی در مورد مواضع جایگزین وجود دارد.

مگر تا جایی که یک باور به صورت تجربی تأیید شود. اما البته، به خاطر داشته باشید که حتی تأیید تجربی نیز یک موضع را به طور قطعی تأیید نمی‌کند. صرفاً به این دلیل که یک آزمون عملی مرتکب مغالطه تأیید . نتیجه می‌شود.

شما با این موضوع آشنا هستید که اگر در یک قیاس فرضی بگویید اگر الف آنگاه ب. و بگویید بله، ب صحیح است، بنابراین الف. شما در حال تأیید نتیجه هستید که از نظر منطقی مغالطه‌آمیز است. اگر باران ببارد، من خیس خواهم شد. من دارم خیس می‌شوم، پس باران می‌بارد.

ابداً. ممکن بود یکی شلنگ را روی من گرفته باشد. کلی راه‌های دیگر برای خیس شدن وجود دارد.

بنابراین، آزمون پراگماتیکی که به این روش عمل می‌کند، می‌تواند تا حدودی، اگر دوست دارید، احتمال درستی، را به معنای سنتی درست بودن، اثبات کند. اما مطمئناً هیچ قطعیتی وجود ندارد. اما در این صورت A پراگماتیست علاقه‌ای به قطعیت ندارد و به معنای سنتی درست بودن نیز علاقه‌ای ندارد.

بنابراین آن احتمال و کثرت‌گرایی ناگزیر باقی می‌ماند. خوب، این یعنی پراگماتیسم نوعی پست‌مدرنیسم است. نوعی ضدواقع‌گرایی است.

و مطمئناً این مسیری است که متعاقباً در پیش گرفته شده است. برای مثال، دفعه قبل از ریچارد رورتی نام بردم. و او، به گمان من، یک ضدواقع‌گرایی تمام‌عیار در اندیشه معاصر است.

خب، این چیزها برنشتاین آماده‌ست که همه‌شون رو قبول کنه. فکر کنم من آماده‌ام که سه تا و نیم، چهار تا اول رو بخرم.

رد بنیادگرایی، خط‌پذیری، ویژگی اجتماعی خود، امکانی بودن زندگی انسان و غیره. البته مشکلات من با پراگماتیسم از طبیعت‌گرایی فلسفی آن ناشی می‌شود. از طبیعت‌گرایی زیربنایی آن.

به موجب آن، هیچ ارزش ذاتی برای هیچ چیز وجود ندارد. البته، این یکی از لوازم اجتناب‌ناپذیر طبیعت‌گرایی فلسفی است. البته، احتمالاً جایگاه ارزش، چیزی است که فرد برای آن ارزش قائل است.

و دیویی در این مورد صریح است. او از صحبت در مورد آنچه ارزشمند است خودداری می‌کند. این به معنای ارزش ذاتی است.

و فقط از آنچه ارزشمند است صحبت می‌کند. بنابراین، از دست دادن ارزش ذاتی یک نگرانی است. اگر هیچ ارزش ذاتی وجود نداشته باشد.

نه، حرفتان را پس بگیرید. اگر ارزش‌های ذاتی وجود داشته باشند، بدیهی است که عمل‌گرایی، که فقط به ارزش‌های نسبی می‌پردازد، کافی نیست. و رابطه بین نظریه و عمل بسیار فراتر از عمل‌گرایی خواهد بود.

، به دلیل ارزش ذاتی. اما این به مشکل دوم منجر می‌شود، اینکه پراگماتیسم نه تنها ارزش‌های ذاتی را رد می‌کند، بلکه فقط ارزش موقعیتی یک باور یا ایده را می‌پذیرد. به طوری که هر موقعیتی می‌تواند متفاوت باشد.

انگار زندگی از موقعیت‌های گسسته زیادی تشکیل شده است. هر کدام با دیگری متفاوت است. این نوعی اتمیسم خاص خودش را دارد.

نظم و ترتیبی که در وجود انسان وجود دارد، غافل است. به عبارت دیگر، انواع جهان‌شمول موقعیت‌ها و انواع جهان‌شمول آرزوها وجود دارد.

بنابراین، انواع ارزش‌های جهان‌شمول. در وحدت کل به هم مرتبط هستند. شکایت من این است که دیویی به اندازه کافی به همبستگی درونی نپرداخته است.

این یکی از پیامدهای طبیعت‌گرایی است. اما اگر انواع جهانی از موقعیت‌های مشکل‌ساز، نیازهای جهانی انسان و ارزش‌ها وجود داشته باشد، این نشان‌دهنده‌ی نوعی غایت‌شناسی است که در سراسر وجود و طبیعت انسان جریان دارد. چنین چیزی دلالت بر این دارد که ما نه تنها موقعیت‌های مشکل‌ساز مجزا، بلکه یک موقعیت کلی داریم.

باید به کل پروژه زندگی پرداخت. معنای کلی زندگی، هدف آن. نه فقط آنچه در موقعیت‌های خاص مطلوب است.

بنابراین به نظر من اصل مطلب این است که طبیعت‌گرایی ارزش‌های ذاتی را انکار می‌کند. اما وقتی ارزش‌های ذاتی را در یک کل مرتبط با هم در نظر بگیرید، یک ساختار منطقی و یک غایت‌شناسی خواهید داشت. که شما را بسیار فراتر از آنچه یک روش عمل‌گرایانه می‌تواند انجام دهد، سوق می‌دهد.

ارزیابی‌ها بگویم. نکته‌ی دیگری که مدت‌هاست در مورد پراگماتیسم تحسین می‌کنم، به رسمیت شناختن ارتباط ذاتی بین نظریه و عمل است. گرایش در اندیشه‌ی روشنگری این است که نظریه را صرفاً به خاطر فهم در نظر بگیرد.

و اگر اتفاقاً کاربردی هم داشته باشد، چه خوب. در حالی که فکر می‌کنم یکی از چیزهایی که از دیویی آموخته‌ام این است که پژوهش نظری، محرک طبیعی و زیستگاه طبیعی خود را دارد، اگر دوست دارید، خود زندگی است. به طوری که حرکت نظری اندیشه توسط چیزهایی که در جریان زندگی رخ می‌دهند، برانگیخته می‌شود.

و در نتیجه، ما خودمان را در حالی می‌بینیم که عقب ایستاده‌ایم تا بفهمیم چه اتفاقی دارد می‌افتد. و کنجکاوی فکری هم به دلایل نظری و هم به دلایل عملی ادامه می‌یابد. اما همیشه حلقه بازخورد عمل به نظریه و نظریه به عمل وجود دارد.

و من فکر می‌کنم این موضوع به خوبی توسط تاریخ فلسفه نشان داده شده است. جایی که می‌توانید رابطه بین مسائل حیاتی آن زمان و پیشرفت‌های نظری را ببینید. هم در انگیزه جهت‌گیری نظری و هم در بازخورد نظریه به عمل.

بنابراین من دیوپی را در این زمینه مفید می‌دانم. فلسفه را در متن زندگی نگه داشتن. وقتی این را می‌گویم، سرها را به نشانه‌ی تأیید تکان می‌دهم.

می‌بینم که چند چشم برق می‌زنند. لبخند روی صورت برآید و غیره. کسی می‌خواهد چیزی بگوید؟ نه؟ آیا موضوع دوم خیلی ذهنت را مشغول کرده است؟ خب، برویم سر آن موضوع.

بنابراین، دو هفته‌ی آینده، ما به آگزیستانسیالیسم و پدیدارشناسی خواهیم پرداخت. حالا، این دو را با هم اشتباه نگیرید. ما اصطلاح پدیدارشناسی را در اشاره به هگل دیدیم.

و بنابراین باید به یاد داشته باشیم که پدیدارشناسی یک روش است، نه یک موضوع. این یک روش توصیفی است نه یک نظریه فلسفی. با این حال، این یک روش توصیفی است که توسط برخی از آگزیستانسیالیست‌های قرن بیستم اقتباس و استفاده شده است.

بنابراین مقدمه ما با آگزیستانسیالیسم باید بر اساس ریشه‌های قرن نوزدهم در آثار کیرکگارد و نیچه باشد. هر دوی آنها در گلچین گاردنر گنجانده شده‌اند. و قرار است هر دو را این هفته بخوانید، اینطور نیست؟ می‌خواستم بدانم آیا از شما خواسته‌ام که تز خود را بنویسید یا نه.

و با توجه به تمام مطالعاتی که قرار است انجام دهم، همین الان هشت ساعت را صرف خواندن امتحانات درس دیگر کرده‌ام. و حالا قرار است این هفته نقد کتاب‌های شما را بخوانم. تصمیم گرفتم که رحم و شفقت نسبت به خودم خدشه‌دار نشود.

اگرچه دوست دارم شما آن جملات تز را بیان کنید. اما در حال حاضر این کار را به خودم تحمیل نمی‌کنم. بنابراین این کار را نخواهم کرد.

اما حتماً بخوانید. آنها را جذاب و مفید خواهید یافت. در ادامه به آنها اشاره خواهم کرد.

آگزیستانسیالیسم یک فلسفه عمدتاً اروپایی بود. و من می‌گویم که بود. زیرا واقعاً یک جنبش فلسفی بود که در نیمه اول قرن بیستم شکوفا شد.

و از بسیاری جهات، اکنون دیگر گذشته است. من تمایل دارم که دهه شصت فعالیت را به عنوان پایان آگزیستانسیالیسم در نظر بگیرم. می‌بینید، اگر آگزیستانسیالیست بدبین می‌گفت زندگی بی‌معنی است، هیچ هدفی ندارد، دهه شصت معانی و اهداف زیادی داشت.

و بنابراین به نظر من در آن زمینه یک حذف تدریجی رخ داده است. این حذف هنوز جبران نشده است. با این حال، آگزیستانسیالیسم در درجه اول یک موضع نظری، یک نظریه، یا مجموعه‌ای از آموزه‌ها نیست.

این در درجه اول یک مکتب فکری نیست. بیشتر یک کانون توجه و دغدغه است. به عبارت دیگر، تمرکزی بر وجود انسان.

نه بر اساس ذات طبیعت انسان. خب، این ذات‌گرایی می‌شود، نه آگزیستانسیالیسم. این تمرکز بر ذات نیست.

اما در مورد هستی. در مورد مسئله هستی انسان آنطور که ما آن را تجربه می‌کنیم. و بنابراین برخی از عباراتی که در آثار وایتهد و دیوپی دیده‌ایم بسیار مناسب هستند.

تجربه ملموس. نه آن نوع تجربه انتزاعی که جان لاک از آن صحبت می‌کرد، بلکه یک تجربه ملموس. و این ایده که خودآگاهی دریاچه‌ای است که از طریق آن هر چیز دیگری دیده می‌شود.

خیلی مناسب است. چون این یک هستی خودآگاه است. آگاهی از وجود داشتن در این نوع جهان

این چیزی است که اگزیستانسیالیست‌ها به آن توجه دارند. وجودی که می‌تواند بی‌معنی یا غیراصیل باشد. و سوال این است که چگونه می‌تواند اصیل باشد؟ چگونه می‌تواند معنا ببخشد؟ یا چگونه می‌توانیم به آن معنا بدهیم؟ بنابراین، فکر می‌کنم می‌توانید این تمرکز اگزیستانسیالیستی را به عنوان فلسفه‌ای از وجود انسان در نظر بگیرید.

فلسفه‌ورزی درباره هستی انسان. هستی انسان در جهانی ویران. چه حسی دارد؟ زیستن خودآگاهانه، درونی. در این نوع جهان

و نکته همین خودآگاهی از زندگی در چنین دنیایی است. مکان‌های بی‌ارزش. تی‌اس الیوت

شاید این روزها این تجربه خیلی رایج باشد که عجیب و غریب باشد. اما آیا تا به حال جلوی دوربین احساس خجالت کرده‌اید؟ من بر خجالت کشیدن جلوی آن چیز غلبه کرده‌ام. من فقط آن را نادیده می‌گیرم.

به جز الان که دارم باهاش حرف می‌زنم. اما خودآگاهی در مواجهه با مرگ خود. آره

آره. یادمه وقتی پدر شوهرم رو دفن کردیم. بعد از اینکه تابوت رو پایین آوردن، به سوراخ تاریک نگاه کردم و با خودم گفتم، خب، بعدش نوبت منه.

نسل من. می‌بینی. حالا، این نوعی از خودآگاهی است که فقط یک آگاهی نیست.

اما یک آگاهی سرشار از احساسات. می‌بینید. هیچ وجود انسانی خودآگاهی وجود ندارد که سرشار از احساس. یا اضطراب نباشد.

یا کیفیت دیگری از این نوع. چیزی که امروزه آن را کیفیت‌های وجودی وجود انسان می‌نامیم. و بنابراین در سرفصل‌های گزیده‌های کیرکگور کلماتی مانند وحشت، اضطراب و مالیخولیا را می‌بینید.

می‌بینید. چون اینها ویژگی‌های وجود خودآگاه ما هستند. حال، این به این معنی است که انسان‌ها در درجه اول حیوانات منطقی نیستند که عقل بر آنها حاکم باشد.

آن بینش روشنگرانه، خداست. ما موجودات رمانتیکی نیستیم که در یک قلمرو رمانتیک زندگی کنیم. همه چیز در باغ گلگون است.

نه، رمانتیسیسم از بین رفته است. اگر دوست دارید، اگزیستانسیالیسم همان رمانتیسیسمی است که ترش شده است. کدو تنبل گندید.

می‌بینی. حالا سیندرلا قرار است چه کار کند؟ و این حس در جامعه‌ی تکنولوژیک تقویت می‌شود. مطمئن نیستیم که اگزیستانسیالیسم قبل از انقلاب صنعتی هرگز ظهور می‌کرد.

اما در یک جامعه‌ی صنعتی و تکنولوژیک، مضامینی مانند غیرانسانی شدن و از خودبیگانگی وجود دارد. بله، این یکی از مضامین مارکس بود.

خب، او و کیرگور معاصر بودند. ابعاد متفاوتی را می‌دیدند و مشکلات یکسانی داشتند. از خودبیگانگی

ابهام بی‌معنایی. زیرا یک وجود خودآگاه در جامعه صنعتی که همه چیز بر ما فشار می‌آورد، جهانی از واقعیت بدون ارزش، وجود بدون معنا، وجود بدون جوهر است.

همانطور که سارتر می‌گوید. و یکی از نویسندگان آلمانی این دوره، که بیشتر یک پدیدارشناس است تا یک آگزیستانسیالیست، ماکس شلر، اینگونه بیان می‌کند: ما اولین نسلی هستیم که در آن انسان به طور کامل و تماماً برای خودش مسئله‌ساز شده است.

که در آن او دیگر نمی‌داند اساساً چیست. اما در عین حال می‌داند که نمی‌داند. با این حال به شدت می‌خواهد که بداند.

منظورم را می‌فهمی؟ حالا، در چنین موقعیتی هستیم. خودآگاهی رنج‌آور زندگی در دنیای ویران. در چنین موقعیتی.

رویکرد آگزیستانسیالیست‌ها قرار نیست نظریه‌ای ارائه دهد. شما نمی‌توانید نظریه‌ای برای حل اضطراب آگزیستانسیالیستی ارائه دهید. همانطور که نمی‌توانید از چکش برای شستن صورت خود استفاده کنید.

این ابزار اشتباهی است. آگزیستانسیالیست سعی ندارد با توسل به برخی هنجارهای عقلی جهان‌شمول، حریف را رد کند. خیر.

او برخلاف سنت ارسطویی یا توماسی، در پی تعریف جوهره جهان‌شمول طبیعت انسان نیست. و مطمئناً در پی آن نیست که به نوعی جدایی عینی از کل ماجرا دست یابد.

می‌بینی. نه، بلکه او سعی دارد این مخلصه را به شیوه‌ای روشن‌گرانه توصیف کند. تا موقعیت را توصیف و روشن کند.

آشفته‌گی‌ای که خودمان را در آن می‌یابیم. اگر دوست دارید، تلاش می‌کنیم تا کشف کنیم که از چه چیزی می‌ترسیم. بنابراین، تلاش می‌کنیم این ویژگی‌های وجودی وجود فردی را توصیف کنیم.

دغدغه. تأکید بر فرد به عنوان سوژه‌ای است که آگاهانه وجود خود را احساس می‌کند. می‌بینید؟

سوژه‌ای با تمام درونیاتی که با من، سوژه، همراه است. می‌بینید. حتی «ما مردم» جری براون هم بیش از حد عینی و غیرشخصی است.

چون ما درون‌گرایی، یا احساسی از این نوع، نداریم. این من فرد است. بنابراین یک کار توصیفی است. و در این مورد، فکر می‌کنم منصفانه است که بگوییم آگزیستانسیالیسم در آغاز خود در قرن نوزدهم تحت تأثیر قرار گرفته است.

است. هیچ‌کدام از آنها آگزیستانسیالیست نبودند. اما به نظرم بدون آنها، می‌توان گفت که آگزیستانسیالیسم هرگز وجود نمی‌داشت، حداقل نه به هیچ شکلی که ما می‌شناسیم.

ممکن است درون‌مایه‌های وجودی قدیمی‌تری در متفکران پیشین مانند آگوستین، پاسکال وجود داشته باشد.

اما نه آن اگزیستانسیالیسمی که ما می‌شناسیم. تأثیر کانت؟ بله، انقلاب کوپرنیکی کانت. که، همانطور که به یاد دارید، از این دیدگاه که ما ناظران عینی و بی‌طرف جهان هستیم و خودمان، تفکرمان را با آنچه جهان هست تطبیق می‌دهیم، ناشی می‌شد.

با حرکت از آن، انقلاب، با حرکت از آن به این دیدگاه که جهان قرار است با ما، با آنچه که ما هستیم، به صورت درونی تطبیق یابد. و بنابراین، تأکید کانتی بر خودِ متعالی، خودِ متعالی است که آشکار می‌شود. این در اشکال شهود و مقولات فهم پیش‌فرض گرفته شده است.

می‌بینید. این «خود» ساختارها و معانی خاص خود را به جهان می‌آورد. این نوع مضمون در سراسر آثار اگزیستانسیالیست‌ها دیده می‌شود.

خب، تأثیر کانت آنجاست. تأثیر هگل. بله، دیالکتیک

دیالکتیک یک خودآگاهی در حال آشکار شدن. تز، آنتی‌تز، سنتز. سنتز به تزی برای یک آنتی‌تز جدید تبدیل می‌شود.

می‌بینید، این آشکار شدن خودآگاهی. حال، مسلماً، هگل از این دیالکتیک در حرکت از یک ذات به ذات دیگر و غیره استفاده کرده است. این یک دیالکتیک نظری است.

برای کیرکگور، این یک دیالکتیک وجودی است. می‌بینید، در عینیت احساساتمان، ما از تز به آنتی‌تز و سنتز حرکت می‌کنیم. مگر اینکه در تحلیل نهایی، مانند سارتر، هیچ سنتز نهایی وجود نداشته باشد.

به همین دلیل است که سارتر بدبین است. به طوری که وقتی هفته آینده کتاب «تعالی نفس» سارتر را می‌خوانید، چیزی که در آن خواهید یافت، خودآگاهی در هر نوع جهانی است. نه فقط خلق معنا، بلکه خلق خود.

بنابراین من و تو هیچ هستیم. و ما خودمان را، گویی، در هر عمل تفکر، دیدن، مشارکت و غیره، از نو خلق می‌کنیم. خب، و این یک فرآیند دیالکتیکی است.

خب، شما متوجه خواهید شد که توصیف کانت از تز-آنتی‌تز-سنتز بر اساس اصطلاحات بی‌واسطه، وساطت، بی‌واسطه، وساطت، و سپس مرحله بعدی، سنتز، هر چه که باشد، است. آن بی‌واسطه، وساطت این اصطلاحات مشخصه نویسندگان اگزیستانسیالیستی هستند. علاوه بر این، از هگل، توصیف پدیدارشناختی.

می‌بینی، روش پدیدارشناسی. این روش هگل است. پس آن دیالکتیک بنده-ارباب را در نظر داشته باش.

زیرا آن نوع دیالکتیک خودآگاهی رایج خواهد بود. شاید یک مضمون دیگر از هگل، موضوع آزادی باشد. به یاد داشته باشید، هگل گفته است که روند کلی تاریخ، مطلق‌سازی آزادی است.

توسعه خودآگاهی کامل، مطلق‌سازی آزادی آن است. خب، اگزیستانسیالیست هرگونه غایت‌شناسی در تاریخ را فراموش می‌کند، اما مطلق‌سازی آزادی را می‌یابد. می‌بینید، آزادی فرد

نه بخشی از یک امر مطلق از نوع هگلی، بلکه به عنوان یک فرد. و در نتیجه، حرکت، برای اگزیستانسیالیست، از وجود به ذات است. می‌بینی؟ از هستی، نه، خب، هستی، اگر منظورت از هستی همین باشد، از طریق شدن

ذات به جای وجود. مثلاً خواهید دید که در هایدگر، از B. می‌بینی؟ به نوع دیگری از هستی، با حرف بزرگ یاد می‌شود. صرفاً بودن در دسترس مانند هر شیء دیگر *Verhandensein* این وجود صرف به عنوان

یا اگر دوست دارید، به عنوان *Verhandensein*. می‌بینید، اصلاً هیچ درون‌گرایی و هویتی وجود ندارد *Dasein*.

دازاین. اون اونجاست. اون اونجاست

صرفاً یک شیء. متمایز از وجود. بله، نکته‌ی معنادار همین است

اصطلاحات از فردی به فرد دیگر متفاوت است. اما تأکید بر فرآیند آشکار شدن خودآگاهی وجودی در یافتن و خلق وجود اصیل برای خود است. بسیار خب، اینها ویژگی‌های کلی هستند

بگذارید این را اضافه کنم که با این اوصاف، انواع مختلفی از اگزیستانسیالیسم وجود دارد که در آنها برخی از این ویژگی‌ها برجسته‌تر از بقیه هستند. برای مثال، برخی از آنها کاملاً غیرمذهبی هستند

و متفکران اگزیستانسیالیست دیگری هم هستند که مذهبی هستند. بدیهی است که کیرکگور یکی از مذهبی‌ها و نیچه یکی از غیرمذهبی‌هاست. بنابراین ما نمونه خود را از آنجا می‌گیریم

اما دیگر افراد مذهبی، نام‌هایی مانند گابریل مارسل، نویسنده کاتولیک فرانسوی. کسی که آنقدر از یک فرد غیرمذهبی دیگر، یعنی سارتر، منزجر بود که از نامیدن خود به عنوان اگزیستانسیالیست خودداری کرد و به جای آن عبارت فلسفه وجود را ابداع کرد. مارسل

یا بل تیلیخ، متکلم پروتستان. یا مارتین بوبر، فیلسوف یهودی. در حالی که در میان غیرمذهبی‌ها، سارتر و هایدگر را داریم

و غیره. حال، همین تمایز، خود منجر به تمایز دیگری می‌شود. زیرا به ویژه در افرادی مانند مارسل و بوبر، این درک به دست می‌آید که معنا، یعنی حضور در هستی، در رابطه یافت می‌شود

این بوبر بود که اصطلاح «من-تو» را با خط فاصله ابداع نکرد، بلکه آن را رایج کرد. چه کسی می‌گوید کلمه اصلی «من» نیست، «تو» نیست، بلکه «من-تو» است. و «من» فقط به صورت انتزاعی از رابطه معنا دارد.

اما تجربه ما بودن مقدم بر تجربه من تنهاست. و من فکر می‌کنم در کودکان خردسال بدیهی است که چنین است. و به طور مشابه، در مورد مارسل. و البته، در مورد کیرکگور، وجود اصیل در ارتباط با خدا به دست می‌آید.

بنابراین هیچ اصالتی به تنهایی وجود ندارد. و جای تعجب نیست که کسی مثل سارتر، که تمایل دارد روابط را مازوخیستی یا سادیستی و غیرمذهبی ببیند، در نهایت می‌گوید که هیچ معنایی برای همه اینها وجود ندارد. بله، در اثر بزرگش، هستی و نیستی

او هیچ بحثی در مورد عشق ندارد. نه، او در مورد تمایلات جنسی بحث می‌کند، اما همه چیز در مورد مازوخیسم و سادیسم است. هیچ نوع رابطه مثبت و پرورش‌دهنده‌ای در میان نیست

و دلیلش چیست؟ خب، پدیدارشناسی او شروع به توضیح و توصیف آن می‌کند. در نهایت، به نظر من، این توضیح دو جنبه دارد. یکی، زندگی‌نامه‌ای

زندگی‌نامه‌ی او، چیزی به نام «کلمات»، کاملاً گویاست. اما گذشته از این، این واقعیت وجود دارد که در سارتر، بین آنچه او «آنسوار» و «برای آنسوار» می‌نامد، دیالکتیکی وجود دارد. «آنسوار» صرفاً چیزی است که در ذات خود وجود دارد.

برای من «چیزی است که برای خودش هست. حالا، آیا این حرف کانت را تداعی می‌کند؟ «چیز در «خود»، «چیز برای من»؟ این زبان کانتی است. مسئله این است که فرد خودآگاه، بله، به جهان آنطور که برای من هست، اهمیت می‌دهد.

بله. و همیشه توسط سرسختی جهان به خودی خود مسدود شده است. چند نفر از شما نمایشنامه «خروج ممنوع» سارتر را خوانده‌اید؟ خب، شاید شش نفر از شما

انجامش بده، بقیه تون. می‌خواستم بگم عوضی‌ها. انجامش بده! خدای من، تو این همه عمرت با خودت چیکار می‌کردی؟ آگه طاقت بیاری، یه ساعت دیگه می‌خونیش

اما می‌بینید، این تصویری از سه نفر، دو زن و یک مرد، در اتاقی است که هیچ راه خروجی از آن وجود ندارد. اوه، معلوم می‌شود که دری باز است. آنها نمی‌توانند خودشان را راضی به ترک اتاق کنند

این یک صحنه‌ی دراماتیک از جهنم است. اینجا زندگی پس از مرگ است. آنها با گذشته‌هایشان زندگی می‌کنند.

و اینجا آنها باید یکدیگر را تحمل کنند. آنها سعی می‌کنند با هم آشتی کنند. و از آنجایی که به نظر می‌رسد دو نفر از آنها حالشان خیلی خوب است، خب، یا نفر سوم رابطه را به هم می‌زند، یا یکی از آنها کاری می‌کند که هرگونه رابطه ممکن را از بین می‌برد.

و شما تصویری دراماتیک از این موضوع می‌بینید، فردی که این دیگری را برای خودش می‌خواهد، توسط دیگری نفی می‌شود، که این خود آن چیز است. می‌بینید؟ تا اینکه در پایان نمایش، این جمله به ذهنانتان می‌رسد: جهنم، دیگران هستند. بسیار خوب، بیایید ادامه دهیم

پایان بازی. آنتی‌تز بدون سنتز. آنتی‌تز لانسویر آپورسوار بدون سنتز

و این در تضاد آشکار با مارسل است، که نمایشنامه‌ای با یک رابطه سه نفره دیگر دارد، نمایشنامه‌ای به نام مرد خدا. «یک کشیش پروتستان در فرانسه که رابطه‌اش با همسرش چیزی کم دارد و دخترش در شرف فرار از خانه است. متوجه شدید؟ و درست زمانی که به نظر می‌رسید بحران در شرف انفجار است، صدای

در زدن، یکی از اعضای کلیسا را به همراه نوزادش به داخل می‌آورد، در حالی که به شدت به کمک کشیش نیاز دارد.

، بنابراین او از کشیش مراقبت می‌کند. و بعد وقتی پیش بقیه برمی‌گردد، می‌گوید، همه آنها می‌گویند، خب حالا برای چنین افرادی است که باید زندگی کنیم. من همین الان گفتم که مارسل دارد قدیس را طرد می‌کند.

من فکر می‌کنم «مرد خدا» انکار آگاهانه‌ی «خروج ممنوع» است. جایی که به جای «ل'آپوسوآر» که فقط به دنبال خودم هستم، مفهوم «از خود گذشتن» وجود دارد که اساس یک رابطه‌ی معنادار است. بنابراین این یک تضاد جالب بین این دو گروه است.

بسیار خوب. بیایید چند نکته در مورد کیرگور بگوییم. او، اتفاقاً یکی از این تیپ‌های مذهبی، یک ارتدکس روسی به نام نیکلاس باجایف است.

بنابراین شما انواع سنت‌های یهودی-مسیحی را در آنجا می‌بینید. بسیار خب. کیرگور، متفکر دانمارکی اواسط قرن نوزدهم، در زمان هگل در آلمان تحصیل کرد.

و فکر می‌کنم منصفانه است که بگوییم مضمون اصلی در آثار کیرگور، که به نوعی مسیر اگزیستانسیالیسم بعدی را تعیین می‌کند، مضمون «انسان شدن» است. که برای کیرگور، به معنای مسیحی شدن است. اما البته این سوال مطرح است: انسان بودن در این نوع جهان چیست؟ و کیرگور از کاستی‌های هر دو دیدگاه روشنگری از انسان و دیدگاه رمانتیک از چیزها انتقاد می‌کند.

روشنگری و رمانتیسیم هیچ‌کدام کافی نیستند. ما حیوانات منطقی نیستیم؛ ما در درجه اول با چیزهای بیرونی مرتبط نیستیم. ما سرشار از روح خلاق نیستیم، این فوق‌العاده است.

نه، آن تصاویر، خوش‌بینی‌های بی‌اساس و کاذب هستند. بلکه او درباره دو مسیر برای مسیحی شدن صحبت می‌کند. و این موضوع به طور سیستماتیک در اثر او با عنوان «پی‌نوشت غیرعلمی پایانی» شرح داده شده است.

کمی از کنایه معروف او در آن عنوان. حدود ۴۰۰ صفحه است، به سختی می‌توان گفت که یک پی‌نوشت است. حداقل می‌توان گفت که غیرعلمی است.

می‌دانید، به هر حال، اگزیستانسیالیست‌ها از علم قرن هجدهم و نوزدهم چه چیزی را استخراج می‌کردند، چه چیزی را روشن می‌کرد؟ و از این قبیل. اما دو مسیری که او برای مسیحی شدن از آنها صحبت می‌کند، مسیرهای عینی و ذهنی هستند.

می‌بینی؟ حالا مسیر عینی، مسیر الهیات طبیعی است. یا مسیر شواهد تاریخی. و شکایت او از این موضوع این است که این مسیر، مسیر متفاوتی است.

یکی از آنها عدم قطعیت عقل است. چون شما می‌دانید که استدلال‌ها و شواهد چگونه هستند. استدلال‌های مخالفی هم وجود دارد.

بنابراین شما همیشه باید به استدلال مخالف پاسخ دهید. و سپس یک استدلال در مقابل استدلال مخالف وجود دارد، و شما باید به آن استدلال مخالف، به استدلال مخالف پاسخ دهید. و سپس یک استدلال مخالف وجود دارد، شما در مقابل استدلال مخالف هستید.

و همینطور ادامه دارد. و همیشه کار دیگری هست که باید انجام شود. این من را یاد یکی از دوستانم می‌اندازد که در دهه ۵۰ میلادی قصد داشت کتاب کوچکی در مورد موضوع خاصی بنویسد.

و او مدام می‌گفت، خب، چیز دیگری هم در راه است، یک مقاله دیگر در مجله‌ای که من به آن نگاه نکرده‌ام. و بنابراین آن را تا آن موقع به تعویق انداخت. الان ۹۲ است.

او بازنشسته شده است، و آن کتاب هرگز نوشته نشده است، می‌بینید؟ بله. خب، کیرکگور این را می‌بیند می‌بینید؟

این گرایش محققان آلمانی، محققان آلمانی قرن نوزدهم است. می‌دانید، آن مقدمه سه جلدی آلمانی بر کتاب «فیل» را که یادتان هست؟ پس آن مسیر بی‌طرفانه واقعاً به هیچ جا نمی‌رسد. هیچ‌وقت تمام نمی‌شود.

و کیرکگور می‌گوید، این به این دلیل است که، اولاً، فاقد هرگونه نقطه شروع مطلق، ارجاع مستقیم به دکارت است، همانطور که می‌بینید. و ثانیاً، منطق آن قادر به پرداختن به مفاهیم کلی است، اما نه با وجود فردی، به یاد داشته باشید که منطق قیاسی باید اگر قرار است ارتباط منطقی بین مقدمات وجود داشته باشد. حداقل یک بار در یک قیاس، یک عبارت با توزیع جهانی داشته باشید.

منطق فرد، فرد منحصر به فرد، موقعیت منحصر به فرد نیست. اما علاوه بر این، مسیر عینی ما را از شور و اشتیاق دور می‌کند. اوه، بله، عقل خونسرد، آرام و روشن، می‌دانید، ما را از شور و اشتیاقی که به تنهایی انگیزه ایمان و عشق و امید را فراهم می‌کند، دور می‌کند.

بنابراین، برای مثال، در صفحه ۲۹۷، قطعه‌ای را خواهید یافت که در آن کیرکگور این نکته را مطرح می‌کند که یک سیستم منطقی امکان‌پذیر است. مطمئناً، سیستم‌های منطقی زیادی امکان‌پذیر هستند. بسیاری از آنها، اسپینوزا، لایبنیتس، هگل، دکارت.

یک سیستم منطقی ممکن است، اما یک سیستم وجودی غیرممکن است، می‌بینید، زیرا حقایق جهانی آن نمی‌توانند آن مارماهی لغزنده وجود فردی را بگیرند. حال، از سوی دیگر، مسیر ذهنی موضوع متفاوتی است زیرا مسیر ذهنی، یعنی درون، با شور و اشتیاق به خدا در مسیح که با ما روبرو می‌شود پاسخ می‌دهد و با شور و اشتیاق پاسخ می‌دهد. به عبارت دیگر، در حالی که مسیر عینی می‌گوید، خب، من نمی‌توانم وجود خدا را اثبات کنم، یا نمی‌توانم تجسم را اثبات کنم، یا مسیر عینی می‌گوید، خب، به نظر می‌رسد چیزی متناقض در مورد هستی ابدی در زمان وجود دارد.

چطور ممکن است چنین چیزی باشد؟ خواهی دید. مسیر ذهنی فقط با شور و اشتیاق ایمان و عشق سپاسگزارانه پاسخ می‌دهد. خواهی دید.

و این همان مسیحی شدن است. حال، به این اصطلاحات توجه کنید. جاهایی هست که او از حقیقت به عنوان امری ذهنی صحبت می‌کند.

حالا، مراقب این موضوع باشید. منظور او این نیست که فقط در ذهن شماست و نه هیچ جای دیگر، که استفاده‌ی عامیانه از ضمیر فاعلی است. منظور او نسبی بودن آن نیست.

زیرا او از اصطلاحات عینی و ذهنی به عنوان روش‌هایی برای توصیف رابطه فرد با خدا یا با حقیقت استفاده می‌کند. خواهید دید. یا به طور خاص‌تر، او از عینی برای توصیف رابطه عقلانی شما با حقیقت، مستقل اندازه‌گیری میزان راه در پیش رو و غیره استفاده می‌کند.

و او از کلمه «ذهنی» برای صحبت در مورد یک رابطه استفاده می‌کند، نه رابطه با حقیقت، بلکه رابطه با خود خدا. اینجا روی رابطه شخصی تمرکز کنید، در حالی که اینجا روی منطق الهیات طبیعی است. تفاوت را می‌بینید؟ خب، چند نفر از شما گاردنر را با خود دارید؟ شعار پیشاهنگی، آماده باشید

باشه، باید از من بخوای برات بخونم. بنابراین من از صفحه ۳۰۲ برات خوندم. و تو می‌تونی خودت دوباره بخونیش تا با قدرت بیشتری متوجهش بشی.

وقتی پرسش حقیقت به شیوه‌ای عینی مطرح می‌شود، تأمل به صورت عینی به حقیقت به عنوان ۳۰۲ ابژه‌ای که شناسنده با آن مرتبط است، معطوف می‌شود. تأمل بر این پرسش متمرکز است که آیا این حقیقت است یا خیر.

اگر فقط ابژه‌ای که او با آن مرتبط است حقیقت باشد، سوژه در حقیقت به حساب می‌آید. اما وقتی مسئله حقیقت به صورت ذهنی مطرح می‌شود، تأمل به صورت ذهنی، یعنی با تمام باطن وجودمان، به ماهیت رابطه فرد معطوف می‌شود. و اگر فقط نحوه این رابطه در حقیقت باشد، فرد در حقیقت است، حتی اگر اتفاقاً با چیزی که حقیقت ندارد مرتبط باشد.

به عبارت دیگر، ممکن است برخی چیزها را اشتباه بفهمید و اشتباه کنید. اما یک رابطه ذهنی هنوز می‌تواند وجود داشته باشد. بنابراین او سپس از مسیرهای عینی و ذهنی صحبت می‌کند.

و اشاره می‌کند که وجه عینی، آنچه گفته می‌شود را برجسته می‌کند. وجه ذهنی، نحوه‌ی بیان آن را برجسته می‌کند. حال به دو روشی که می‌توانید اعتقادنامه‌ی رسولان را از بر بخوانید، فکر کنید

من به خدای پدر قادر مطلق، خالق آسمان و زمین، و به عیسی مسیح، پسر یگانه او، پروردگار ما، که از مریم باکره متولد شده است، و غیره ایمان دارم. حال، عینی می‌گوید: من ایمان دارم که همه این گزاره‌ها درست هستند. ذهنی می‌گوید: پروردگارا، من ایمان دارم.

با تمام وجودم، باور دارم. بنابراین او این تعریف از حقیقت را به این شیوه‌ی ذهنی به عنوان یک عدم قطعیت عینی در نظر گرفته است. مطمئناً، شما آن را به طور منطقی و با قطعیت کامل اثبات نکرده‌اید.

این خلاف بنیادگرایی است. یک عدم قطعیت عینی که در فرآیند تصاحب پرشورترین درون‌بودگی، محکم نگه داشته شده است. این والاترین حقیقت قابل دستیابی برای یک فرد موجود است.

انگار متن او همان مردی است که در انجیل‌ها گفته است: «پروردگارا، من ایمان دارم، به بی‌ایمانی من کمک کن.» به عبارت دیگر، نداشتن یقین منطقی من یک چیز است. اما من با شور و شوق ایمان دارم.

حال، بیشتر کارهای دیگری که کیرگور انجام می‌دهد، تأمل در این مورد است. این رابطه‌ی پرشور چیست؟ چگونه قرار است آن را از نظر پدیدارشناختی توصیف کنیم؟ و این چیزی است که دفعه‌ی بعد باید به آن پردازیم. این شامل مفاهیمی مانند ایمان، عشق، مال‌بخولیا، ترس، بیماری در بستر مرگ و غیره و غیره می‌شود.

پس چهارشنبه از اونجا تحویل می‌گیریم.